

آیا هیچ اندیشیده ایم به چه داستانهای دروغ الله فرموده در قرآن سوگند یاد میکنیم؟

آیا خواندن داستانهای دروغین تازیان و یهود میتواند آمرزنده روان مردگان ما باشد؟

پس از خواندن این داستان پوچ بیانیم کمی بیندیشیم و از خرد بهره بگیریم.

داستان موسی که در ۱۴ سوره و ۳۵۵ آیه بازگو در بازگو شده در کلام الله، بگونه وحی آمده است. هر یک با دیگری کم و زیاد هانی دارد که به گستردگی در تورات نیز آمده شما را از درون مایه هر دو آگاه میکنم تا با بن مایه های استوار دریابید که الله از بزرگ دروغگویان جهان هستی است.

سوره قصص:

همانا فرعون در زمین تکبر و گردنکشی آغاز کرد و میان اهل آن سرزمین تفرقه و اختلاف افکند و طایفه (بنی اسرائیل) را سخت ضعیف و ذلیل کرد پس ایشان را می کشت و زنان شان را زنده میگذاشت و همانا فرعون مردی بسیار مفسد و بداندیش بود (۴)

و ما اراده کردیم که بر آن طایفه ضعیف و ذلیل در آن سرزمین منت گذارده و آنها را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث ملک و جاه فرعونیان گردانیدیم (۵)

و در زمین به آنها قدرت و تمکین به خشم و به چشم فرعون وهامان و لشکریانشان آنچه کزان اندیشه ناک و ترسان بودند بنمائیم (۶)

و به مادر موسی وحی کردیم که طفلت را شیر ده و چون از آسیب فرعونیان بر او ترسان شوی به دریا افکن و دیگر بر او هرگز مترس و محزون مباش که ما او را به تو باز آوریم و هم از پیغمبران مرسلش گردانیم (۷)

(چون جاسوسان فرعون به قصد قتل موسی آمدند و مادر موسی ترسان شد به امر الله به صندوقش نهاد و به دریا افکند اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و مایه اندوه آل فرعون شود که همانا فرعون وهامان و لشکریانشان بسیار نادان و خطاکار بودند) (۸)

(چون فرعون به سعایت مردمان به آن طفل بد گمان شده و قصد قتلش را کرد) زن فرعون گفت این کودک را مکشید که نور دیده من و تست باشد در خدمت ما سودمند افتد و یا او را به فرزندی خود بگیریم و آنها بی خبر بودند) (۹)

صبحگاه مادر موسی دلش فارغ بود و به حدی غم و اندوه قلبش را فرا گرفت که اگر نه ما دلش را برجای نگاه داشتیم تا ایمانش برقرار ماند نزدیک بود راز درونش را آشکار سازد (۱۰)

و آنگاه مادر موسی به خواهر گفت که از پی طفلم رو خواهر رفت و موسی را از دور دید و شناخت ولی آل فرعون وی را نشناختند (۱۱)

و ما شیر هر دایه را بر او حرام کردیم و آل فرعون با محبت قلبی که به او داشتند در پی هر دایه ای که یستانش را طفل گیرد بر آمدند خاله موسی گفت آیا مایلید که من شما را خانواده ای که دایه و پرستار این طفل شوند آگاه و در کمال محبت و مهربانی تربیت کنند راهنمائی کنم (۱۲)

و بدینوسیله ما موسی را به مادرش برگردانیدیم.... (۱۳)

آنگاه موسی که به سن عقل و رشد رسید و حد کمال یافت ما به او مقام علم و حکم نبوت عطا کردیم و چنین پاداش به مردم نیکوکار مید هیم (۱۴)

و موسی (روزی) بی خبر اهل مصر به شهر درآمد و آنجا دید که دو مرد با هم به قتل مشغولند این یک از شیعیان وی (یعنی ازبنی اسرائیل بود) و آن یک از دشمنان (یعنی از فرعونیان) بود در آن حال آن شخص شیعه. از موسی دادخواهی و یاری بر علیه آن دشمن خواست (موسی خشمناک بیاری مومن شتافت) و مشتی سخت بر آن دشمن زد. بدان ضربت مرگش فرا رسید موسی گفت این کار از فریب و وسوسه شیطان بود... (۱۵)...(۱۶)...(۱۷)

موسی (پس از کشته شدن قبطی و نجات سبطی) از توقف به شهر مصر بیمناک شد و مراقب دشمن بود که ناگاه آنکس که روز گذشته از او یاری جسته بود باز او را به دادخواهی خواند موسی به او گفت تو سخت گمراهی (۱۸)

و چون رفت به یاری آن سبطی مومن و خواست دست به قبطی دشمن دراز کند که قبطی فریاد کرد ای موسی مرا هم میخواهی مانند شخص دیروز به قتل رسانای معلوم است که تو در زمین قصد گردن کشی و جباری داری ... (۱۹)

و در این حال مردی (مومن) از دورترین نقاط شهر مصر آمد و گفت ای موسی رجال دربار فرعون درباره تو شور میکنند که تو را به قتل رسانند بزودی از شهر بیرون گریز و (بدان که) من درباره تو بسیار مشفق و مهربانم (۲۰)

موسی از شهر مصر با حال ترس و نگرانی از دشمن به جانب شهر مدین بیرون رفت گفت بارالها مرا از شر این قوم ستمکار نجات ده (۲۱)

و چون از مصر بیرون شد و سر به بیابان رو به جانب شهر مدین آورد و با خود گفت امید است که ربی مرا به راه مستقیم هدایت فرماید (۲۲)

و چون بر سرچاه آبی در شهر مدین رسید آنجا جماعتی را دید که حشم و گوسفندانشان را سیراب میکردند و دو زن را یافت که دور از مردان درکناری به جمع آوری و منع اختلاط گوسفندانشان مشغول بودند موسی به جانب آن دو زن رفته گفت شما اینجا چه میکنید و کارمهمتان چیست؟ آن دو زن پاسخ دادند که منتظریم تا مردان (گوسفندانشان را سیراب کرده) باز گردند (آنگاه گوسفندان خود را سیراب کنیم) و پدر ما شیخی سالخورده و فرتوت است (۲۳)

موسی گوسفندانشان سیراب کرد رو به سایه درختی آورد تا دمی بیاساید و چون توشه وقوتی نداشت با حال گرسنه گفت بارالها من به خیری که نازل فرمائی محتاجم (۲۴)

موسی (هنوز لب از دعا نبسته) دید که یکی از آن دو دختر باکمال (وقار) و حیا بازآمد و گفت پدرم از تو دعوت میکند تا (به منزل ما آئی) و در عوض سقایت (و سیراب کردن) گوسفندان ما به تو پاداشی دهد چون موسی نزد او (یعنی شعیب پدران دختر) رسید و موسی سرگذشت خود را بر او حکایت کرد (شعیب) گفت اینک هیچ مترس که از شر قوم ستمکار نجات یافتی (۲۵)

یکی از آن دو دختر (صفورا) گفت ای پدر این مرد را به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید به خدمت برگزید کسی است که امین و توانا باشد (۲۶)

شعیب (تقاضای دختر را پذیرفت و به موسی) گفت من اراده آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو درآورم بر این مهرکه، هشت سال خدمت من کنی و اگر ده سال تمام کنی (آن دوسال) به میل و اختیار تو و من در این کار رنج بر تو نخواهم نهاد و انشاءالله مرا شخصی شایسته خواهی یافت (۲۷)

موسی گفت هر کدام از دو مدت را به انجام رسانم بر من ستمی نشده و الله بر این قول و عهد ما وکیل است (۲۸)

آنگاه که موسی عهد خدمت به پایان رسانیده و با اهل بیت خود از حضور شعیب رو به دیار خویش کرد (در راه شب تار و بیابان دور و هوای سرد... ناگاه) آتشی از جانب طور دید به اهل خود گفت شما اینجا مکت کنید که (از دور) آتشی بنظرم رسید میروم تا شاید از آن خبری بگیرم (۲۹) چون موسی به آن آتش نزدیک شد به او از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارک از آن درخت (مقدس) ندانی رسید که ای موسی هشدار که منم الله (یکتا) پروردگار جهانیان (۳۰) و تو عصای خود (و خودیت) بیفکن چون (عصا افکند و) بر آن

نگریست دید اژدهانی سبک خیز گردید موسی رو به فرار نهاد و واپس نگردید (در آن حال بدو خطاب شد ای موسی پیش آی و مترس که تو ایمن خواهی بود (۳۱)).

و دست خود را در گریبان بر و بیرون آور تا بی هیچ نقص برص و مرضی سفید و روشن گردد و تا (به ظهور این معجز) از وحشت و اضطراب بیاسانی باز دست به گریبان بر (تا به حال اول برگردد) این (عصا و ید بیضا) از جانب رب بر رسالتت دو برهان (کامل و دو معجز بزرگ الهی) است (اینک برو) برسالت بسوی فرعون و فرعونیان که قومی فاسق و ناپاکرند (۳۲)

و الله (این چنین شعیبه بازی را به موسی آموخت) موسی گفت ای ربی من از فرعونیان یکنفر را کشته ام میت رسم که به خونخواهی و کینه دیرینه مرا به قتل رسانند (۳۳)

و با این حال اگر از رسالت ناگزیرم برادرم هارون را که ناطقه اش فصیح تر از من است با من یار و شریک در کار رسالت فرما تا مرا تصدیق (و ترویج) کند که میت رسم این فرعونیان سخت تکذیب رسالتم کنند (۳۴)

..... به او فرمود که ما تقاضای تو را پذیرفته و بهمدستی برادرت هارون بسیار بازویت را قوی میگردانیم و به شما در عالم قدرت و حکومت میدهیم که هرگز (دشمن) به شما دست نیابند اینک با این آیات و معجزاتی که به شما عطا کردم به رسالت (بسوی فرعونیان) بروید که شما و پیروانتان (بر دشمنان) غالب خواهید بود (۳۵)

این بخش کوچکی بود از داستان موسی در تازی نامه.

چون همین داستان در کتاب تورات هم آمده است که الله میگوید تورات را من برای موسی فرستاده ام. چنانچه این داستان با آنچه که در تورات آمده همخوانی داشت. هم این داستان یا به گفته الله (قصه) و دیگر داستانهای الله فرموده هم درست است و قهرمانان بی نام و نشان آنها هستی داشته اند. اگر همخوانی نداشت روشن خواهد گردید که از دهان آفریننده این الله هرگز سخن راست بیرون نیامده و چنین قهرمانانی نیز هستی نداشته اند؟

سفر خروج - باب اول از آیه ۱۳ تا ۲۲

... و مصریان از بنی اسرائیل به ظلم خدمت گرفتند. و جانهای ایشان را به بندگی سخت به گل کاری و خشت سازی و هرگونه عمل صحرانی تلخ ساختندی و هر خدمتی که به ایشان نهادندی به ظلم می بود. و پادشاه مصر به قابله های عبرانی که یکی را شفره و دیگری را فوعه نام بود امر کرده. گفت چون قابله گری برای زنان عبرانی بکنید و بر سنگها نگاه کنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند.

لکن قابله ها از خدا ترسیدند و آنچه پادشاه مصر بدیشان فرموده بود نکردند بلکه پسران را زنده گذاردند. پس پادشاه مصر قابله ها را طلبیده بدیشان گفت چرا این کار را کردید و پسران را زنده گذاریدید. قابله ها به فرعون گفتند از این سبب که زنان عبرانی چون زنان مصری نیستند و زور آورند و قبل از رسیدن قابله میزایند. و خدا با قابله ها احسان نمود و قوم کثیر شدند و بسیار توانا گردیدند. و واقع شد چونکه قابله ها از خدا ترسیدند خانه برای ایشان بساخت. و فرعون قوم خود را امر کرده گفت هر پسری که زائیده شود به نهر اندازید و هر دختر را زنده نگاهدارید.

باب دوم از آیه ۱ تا ۲۵

و شخصی از خاندان لای رفتی یکی از دختران لای را به زنی گرفت. و آن زن حامله شده پسری بزاد و چون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت. و چون نتوانست او را دیگر پنهان دارد تابوتی از نی برایش گرفت و آنرا به قیر و زفت اندوده طفل را در آن نهاد و آنرا در نیزار بکنار نهر گذاشت. و خواهرش از دور ایستاد تا بداند او را چه میشود. و دختر فرعون برای غسل به نهر فرود آمد و کنیزانش بکنار نهر می گشتند پس تابوت را در میان نیزار دیده کنیزک خویش را فرستاد تا آنرا بگیرد. و چون آنرا بگشاد طفل را دید و اینک پسری گریان بود پس دلش بر وی بسوخت و گفت این از اطفال عبرانیان است.

و خواهر وی به دختر فرعون گفت آیا بروم و زنی شیر ده را از عبرانیان نزدت بخوانم تا طفل را برایت شیر دهد. دختر فرعون به وی گفت برو پس آن دختر رفته مادر طفل را بخواند. و دختر فرعون گفت این طفل را ببر و او را برای من شیر بده و مزد تو را

خواهم داد. پس آن زن طفل را برداشته بدو شیر میداد. و چون طفل نمو کرد وی را نزد دختر فرعون برد و او را پسرشد و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت او را از آب کشیدم.

و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد نزد برادران خود بیرون آمد و بکارهای دشوار ایشان نظر انداخته شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود میزند. پس بهر طرف نظر افکنده چون کسی را ندید آن مصری را کشت و او را در ریگ پنهان ساخت. و روز دیگر بیرون آمد که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه میکنند پس به ظالم گفت چرا همسایه خود را میزنی. گفت کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته است. مگر تو میخواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را کشتی پس موسی ترسید و گفت یقیناً این امر شیوع یافته است.

و چون فرعون این ماجرا را بشنید قصد قتل موسی کرد و موسی از حضور فرعون فرار کرده در زمین مدیان ساکن شد و برسر چاهی بنشست. و کاهن مدیان را هفت دختر بود که آمدند آب کشیده آبخورها را بر کردند تا گله پدر خویش را سیراب کنند. و شبانان نزدیک آمدند تا ایشان را دور کنند آنگاه موسی برخاسته ایشان را مدد کرد و گله ایشان را سیراب نمود. و چون نزد پدر خود رعونیل آمدند او گفت چگونه امروز بدین زودی برگشتید. گفتند شخصی مصری ما را از دست شبانان رهانی داد و آب نیز کشیده گله را سیراب نمود.

پس به دختران خود گفت او کجاست چرا آن مرد را ترک کردید. وی را بخوانید تا نان خورد. و موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود و او دختر خود صفوره را به موسی داد. و آن زن پسری زانید (موسی) او را جرشون نام نهاد چه گفت در زمین بیگانه تنزلی شدم. و واقع شد بعد از ایام بسیار که پادشاه مصر بمرد و بنی اسرائیل بسبب بندگی آه کشیده استغاثه کردند و ناله ایشان بسبب بندگی نزد خدا برآمد. و خدا ناله ایشان را شنید و خدا عهد خود را با ابراهیم و اسحق و یعقوب بیاد آورد. و خدا بر بنی اسرائیل نظر کرد و خدا دانست.

باب سیم

و اما موسی گله پدر زن خود ی ترون کاهن مدیان را شبانی میکرد و گله را بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد. و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته بروی ظاهر شد و چون او نگرست اینک آن بوته به آتش مشتعل است اما سوخته نمیشود. چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدانسو میشود خدا از میان بوته به وی ندا در داد و گفت ای موسی، ای موسی گفت لبیک. گفت بدینجا نزدیک میا نعلین خود را از پایهایت بیرون کن زیرا مکانی که در آن ایستاده ای مقدس است. و گفت من هستم خدای پدرت.

خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب آنگاه موسی روی خود را پوشانید زیرا ترسید که به خدا بنگرد. و خداوند گفت هرآینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم زیرا غمهای ایشان میدانم. و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع بر آورم زمینی که به شیر و شهد جاریست به مکان کنعانیان و حتیان و آموریان و فرزریان و حویان و بیوسان. پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم و قوم من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری.

موسی به خدا گفت من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم. گفت البته با تو خواهم بود و علامتی که من تو را فرستاده ام این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوری خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد. موسی به خداوند گفت اینک من چون به بنی اسرائیل برسم و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است و از من بپرسند که نام او چیست بدیشان چه گویم.

خدا به موسی گفت. هستم آنکه هستم و گفت به بنی اسرائیل چنین بگو اهی (هستم) مرا نزد شما فرستاد. و خدا باز به موسی گفت به بنی اسرائیل چنین بگو یهوه خدای پدران شما خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب مرا نزد شما فرستاده. اینست نام من تا ابد الآباد و این است یادگاری من نسلاً بعد نسل.

باب چهارم (سفر خروج) آیه ۱ تا ۳۱

و موسی در جواب گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید بلکه خواهند گفت یهوه بر تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت آن چیست در دست تو. گفت عصا. گفت آنرا بر زمین بینداز چون آن را به زمین انداخت ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. پس خداوند به موسی گفت دست خود را دراز کن و دمش را بگیر پس دست خود را دراز کرده آنرا بگیرت که در دستش عصا شد. تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان خدای ابراهیم خدای اسحق و خدای یعقوب بتو ظاهر شده. خداوند دیگر باره وی را گفت دست خود را در گریبان خود بگذار چون دست به گریبان خود برد و آنرا بیرون آورد اینک دست او مثل برف مبروص شد. پس گفت دست خود را باز به گریبان خودبگذار. چون دست به گریبان خود باز برد و آنرا بیرون آورد اینک مثل سایربدش باز آمده بود.

و واقع خواهد شد که اگر تو را تصدیق نکنند و آواز آیت نخستین را نشنوند همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد. و هرگاه این دو آیت را باور نکردند و سخن تو را نشنیدند آنگاه از آب نهر گرفته به خشکی بریز و آبی که از نهر گرفتی بر روی خشکی به خون مبدل خواهد شد. (و این چنین یهوه شعبده بازی را به موسی آموخت)

پس موسی به خداوند گفت ای خداوند من مردی فصیح نیستم نه در سابق و نه از وقتی که به بنده خود سخن گفتم بلکه بطی الکلام و کند زبان. خداوند گفت کیست که زبان به انسان داد و گنگ و کر و بینا و نابینا را که آفرید آیا نه من که یهوه هستم. پس الان برو و من با زیانت خواهم بود و هرچه باید بگویی تو را خواهم آموخت. گفت استدعا دارم ای خداوند که بفرستی هر که میفرستی. آنگاه خشم خداوند بر موسی مشتعل شد و گفت آیا برادرت هارون لای را نمیدانم که او فصیح الکلام است و اینک او نیز به استقبال تو بیرون می آید و چون تو را ببند دردل خود شاد خواهد گردید. و بدو سخن خواهی گفت و کلام را بزبان وی القا خواهی کرد و من با زبان تو و با زبان او خواهم بود و آنچه باید بکنید بشما خواهم آموخت. و او برای تو بقوم سخن خواهد گفت و اوامر تو را بجای زبان خواهد بود و تو او را بجای خدا خواهی بود. و این عصا را بدست خود بگیر که به آن آیات را ظاهر سازی.

پس موسی روانه شده نزد پدر زن خود یترون برگشت و به وی گفت بروم نزد برادران خود که در مصرند برگردم و ببینم که تا کنون زنده اند. یترون به موسی گفت به سلامتی برو. و خداوند درمیدان به موسی گفت روانه شده به مصر برگرد زیرا آنان که در قصد جان تو بودند مرده اند. پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته ایشان را بر الاغ سوار کرده به زمین مصر مراجعت نمود و موسی عصای خدا را بدست خود گرفت. و خداوند به موسی گفت چون روانه شده به مصر مراجعت کردی آگاه باش که همه علاماتی را که بدست تو سپرده ام بحضور فرعون ظاهر سازی. و من دل او را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها نکند.

و به فرعون بگو خداوند چنین میگوید اسرائیل پسر من و نخست زاده من است. و بتو میگویم پسر مرا رها کن تا مرا عبادت نماید و اگر از رها کردنش ابا نمائی همانا پسر تو یعنی نخست زاده تو را میکشم. و واقعتاً در بین راه که خداوند در منزل بدو برخورده قصد قتل وی نمود. آنگاه صفوره سنگی تیز گرفته غلغله پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته گفت تو مرا شوهر خون هستی. پس او وی را رها کرد آنگاه (صفوره) گفت شوهر خون هستی بسبب ختنه. (پس پایه گذار ختنه صفورا میباشد؟)

و خداوند به هارون گفت بسوی صحرا به استقبال موسی برو پس روانه شد و او را در جبل الله ملاقات کرده او را بوسید. و موسی از جمیع کلمات خداوند که او را فرستاده بود و همه آیاتی که به وی امر فرموده بود هارون را خبر داد. پس موسی و هارون رفته کل مشایخ بنی اسرائیل را جمع کردند. و هارون همه سخنانی را که خداوند به موسی فرموده بود باز گفت و آیات را به نظر قوم ظاهر ساخت. و قوم ایمان آوردند و چون شنیدند که خداوند از بنی اسرائیل تفقد نموده و به مصیبت ایشان نظر انداخته است بروی درافتاده سجده کردند.

این بود ۳۵ آیه از ۳۵۵ آیه داستان موسی آمده در قرآن و بخشی از تورات که به آگاهی رسید. حال با برابری یک داستان در دو کتاب مقدس الله فرموده. راستی و دروغ آنرا بررسی میکنیم. چنانچه درست بود همه داستان را می پذیریم و اگر نادرست بود نه با خواندن آن روان مردگان خود را می آزاریم و نه بدان سوگند یاد می نمایم که به زبا له دانی تاریخ می سپاریم.

۱- الله در قرآن میگوید: مادر موسی طفل را در صندوق نهاد و به دریا افکند ولی در تورات میگوید (همسر یکی از خاندان لایوی پسری زانید سپس تابوتی از نی گرفت و آنرا در نی زار کنار نهر آب گذاشت. کدامش درست است؟ چرا نام پدر و مادر طفل را نگفته است؟

۲- الله در قرآن میگوید: اهل بیت فرعون (آسیه) او را از آب گرفت. ولی در تورات میگوید دختر فرعون برای غسل به نهر رفت و کنیزانش بچه را در نی زار یافتند. کدامش درست است؟ نام آسیه چرا در متن عربی قرآن نیست؟ این نام از کجا آمده؟ نام دختر فرعون چه بود؟

۳- الله در قرآن میگوید: مادر موسی خواهرش را پی طفل فرستاد او موسی را از دور دید و فرعونیان او را نشناختند (مادری که بچه اش را به دریا افکنده بود چگونه سراغش را در کاخ فرعون میگرفت؟ ولی در تورات میگوید وقتی موسی را در نی زار گذاشتند خواهر مادر طفل از دور نگاه میکرد و دید که دختر فرعون او را پیدا کرده است. کدامش درست است؟ نام خواهر مادر موسی چه بود؟

این چگونه است که الله داستان گو نام قهرمانان داستان خود را نمیداند و تنها نام موسی را میداند که آن نام هم برگزیده دختر فرعون است؟

۴- الله در قرآن میگوید: ما شیر هر دایه را بر او حرام کردیم اهل فرعون در پی دایه ای که طفل پستانش را گیرد برآمدند. خاله موسی رفت از دور او را دید و آل فرعون او را نشناختند. او مادر موسی را معرفی کرد و ما بدینوسیله موسی را به مادرش برگرداندیم. (آیا کاخ فرعون چنان بی در و دروازه بود که خاله موسی به درون آن راه یافت و موسای خرد سال را پیدا کرد کسی هم او را شناخت ولی بخواسته او مادر موسی را برای شیردادن پذیرفتند؟) و در تورات میگوید. خواهر مادر طفل در کنار نی زار به دختر فرعون گفت. زنی شیردار از عبرانیان بخوانم تا این طفل را شیر دهد؟ دختر فرعون پذیرفت و او رفت مادر طفل را آورد و دختر فرعون بچه را به او سپرد. کدامش درست است؟

۵- الله در قرآن میگوید: هنگامی که موسی مردی مصری را کشت و نگران بود مردی مومن از دورترین نقطه شهر مصر آمد بدو گفت ای موسی رجال دربار فرعون درباره کشتن تو شور میکنند فوری فرار کن و موسی به شهر مدین روی آورد. اللهی که میدانست مردی مومن از دور ترین نقطه شهر مصر آمده چرا نامش را نمیدانست؟ پرسش برانگیز است. مردی مومن دور افتاده را از درون کاخ شاهی فرعون کافر چه آگاهی؟

و در تورات میگوید موسی بزرگ شد در نزاع یک مصری و یک عبرانی مرد مصری را کشت و در زیر ریگها پنهان کرد. فرعون آگاه شد اراده کشتن وی کرد موسی از ترس بسوی شهر مدین فرار کرد و بر سرچاهی نشست.

۶- الله در قرآن میگوید: موسی دید بر سر چاه شبانان گوسفندان را آب میدهند و دو زن دور تر از مردها در کنار گوسفندان خود ایستاده بودند. موسی به نزد آنان رفته حال شان پرسید گفتند ما منتظریم شبانان گوسفندان خود را آب دهند تا ما برویم گوسفندان خود را سیراب کنیم. موسی به آنها یاری داد گوسفندان خود را سیراب کردند و رفتند و خود درسایه درختی آرمید از گرسنگی نالید و از الله یاری خواست.

در این حال یکی از آن دو دختر نزدیک موسی آمد و گفت پدرم تو را دعوت میکند به خانه ما بیانی برای سیراب کردن گوسفندان پاداشی بتو بدهد. موسی به خانه پدر آن دختر که (شعیب) نام داشت رفت. شعیب گفت اراده دارم یکی از این دو دخترم را به نکاح تو درآورم براین مهر که هشت سال بر من خدمت کنی و اگر ده سال باشد آن دو سال به اراده خودت.

موسی می پذیرد و میگوید هرکدام ازدو مدت را انجام دهم ستمی بر من نشده و الله بر این پیمان وکیل است ولی در تورات میگوید، کاهن مدیان را هفت دختر بود که آمدند از چاه آب کشیدند و آبخورها را پر کردند تا گله پدر را سیراب کنند. شبانان آمدند تا ایشانرا رد کنند موسی برخاسته دختران را یاری داد و گله را سیراب کرد و آن دختران نزد پدر خود رعونیل رفتند پدر دلیل زود برگشتن پرسید گفتند مردی مصری ما را یاری داد و گله را سیراب نمود.

پدر دختران گفت وی را بخوانید تا نان خورد و موسی راضی شد که با آنمرد ساکن شود و او دختر خود صفوره را به موسی داد. کدام سخن الله درست است؟ دو دختری هفت دختر؟ شعیب یا رعونیل؟

۷- الله در قرآن میگوید: زمانی که موسی خدمت شعیب را پایان برد و با اهل بیت خود راهی دیار خویش گردید در راه بیابان دور و سرد. آتشی از دور و جانب کوه طور دید. بسوی او رفت. همینکه نزدیک شد از آن درخت مقدس ندانی رسید که ای موسی منم الله پروردگار جهان. عصایت را بیفکن. چون افکند ازدهانی شد که موسی از ترس فرار کرد.

الله گفت فرار نکن ایمن هستی دستت را بگیر بیا بر و بیرون آور تا درمان شود. موسی چنین کرد و درمان شد. الله گفت این عصا و درمان دستت معجزه الهی است و حال بسوی فرعونیان برو. موسی گفت ای ربی من یک نفر از فرعونیان را کشته ام میترسم مرا بکشند. با این حال اگر ناگزیرم چون زبانه (الکن) است برادرم هارون را شریک من گردان. الله پیشنهاد موسی را پذیرفت بجای آنکه زبانش را درمان کند تا خودش بتواند پیام الله را برساند و یا چیزی بر خرد او بیفزاید گفت بهمدستی برادرت هارون بازویت را قوی میکنم برو بسوی فرعون.

ولی در تورات میگوید، موسی گله پدر زن خود یترون کاهن را شبانی میکرد. گله را به صحرا برد و به جوریب که (جبل الله) باشد درآمد فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوطه بروی ظا هر شد. موسی دید بوطه شعله ور است اما سوخته نمیشود. بدان سو روی آورد خداوند از میان بوطه به وی ندا داد و گفت ای موسی نزدیک میا نعلین از پایت بیرون کن. من هستم خدای ابراهیم خدای اسحق خدای یعقوب. ستمی که مصریان بر بنی اسرائیل می کنند دیده ام بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری.

موسی به خدا گفت من کیستم که چنین کاری بکنم. گفت البته من با تو خواهم بود که چون قوم را از مصر بیرون آوری خدا را براین کوه عبادت خواهید کرد. موسی گفت اگر من به بنی اسرائیل بگویم خدای پدران شما مرا فرستاده است. نامش را از من بپرسند چیست چه بگویم؟ خدا گفت بگو ایهه هستم یهو خدای پدران ما مرا فرستاده است. با مشایخ بنی اسرائیل نزد پادشاه مصر بروید و به او بگویند یهوه خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است الان برای سفر سه روزه به صحرا میرویم تا برای خدای خود یهوه قربانی کنیم. موسی گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد. خدا گفت آن چیست که در دست تست. گفت. عصا گفت آنرا بر زمین بینداز. چون بر زمین انداخت ماری گردید و موسی فرار کرد. خداوند به موسی گفت نترس دمش را بگیر. چون دمش بگیرت عصا شد. یهوه گفت حالا باور میکنند که خدای پدران شما بتو ظاهر شده است.

یهوه گفت دست خود را در گریبان بگذار چون در گریبان برد و بیرون آورد مثل برف مبروص شد دوباره گفت باز به گریبان بر چون برد و بیرون آورد اینک مثل سایر بدنش شده بود. یهوه گفت اگر تو را تصدیق نکنند و آواز آیت نخستین را نشنوند. همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد هرگاه این دو آیت را باور نکردند. آنگاه از آب نهر گرفته به خشکی بریز به خون مبدل خواهد شد. حال ببینیم کدامیک از سخنان الله درست است. دیدن آتش در راه بازگشت به دیار خویش یا به هنگام شبانی در نزد یترون یا رعونیل کاهن؟ - در کوه طور یا جوریب (جبل الله)؟ - در میان درخت مقدس یا بوطه؟ - عصای موسی مار شد یا اژدها؟

از الله میپرسم تو که برابر سوره دوم (البقره) آیه های ۴۱ - ۶۳ - ۹۱ و سوره چهارم (النسا) آیه ۴۷ و آیه های بیشمار دیگر میگوئی تورات را من برای موسی فرستاده ام و قرآن را هم برای محمد فرستاده ای که گواهی کننده تورات است. اگر خدای بنی اسرائیل یهوه هم تو هستی؟ آیا به اینهمه دوگانه گونیهای آمده در این دو کتاب که بخش کوچکی در این نوشته آمده است، گردن مینهی یا نه؟ دروغ میدانی یا نه؟

تو که میتوانستی سخنوری چون هارون را در کنار موسای (کند زبان) قرار دهی و سخنانت را به موسی بگویی تا او به هارون بگوید و هارون برای مردم بازگو کند، چرا یکباره هارون را بجای موسی برنگزیدی؟

تو که موسای آدمکش را به نبوت برگزیدی چرا خود هارون بیگناه را بر نگزیدی؟ تو که موسی را برای نجات بنی اسرائیل فرستادی و به او شعبده بازی هم آموختی تا بنی اسرائیل را رهانی بخشد. چرا برابرایه ۲۲ - از باب چهارم (سفر خروج) گفتی دل فرعون را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها نکند؟ تو هم شریک دزد و رفیق قافله نیستی؟

تو که موسی را برای آزادی قوم یهود به مصر میفرستادی، چرا در نیمه راه اراده کشتن او را کردی که همسرش ناگزیر گردید پوست روی آلت تناسلی پسرش را با سنگ ببرد و بسوی تو پرتاب کند. همانگونه که لقمه ای را برای سگی پرتاب میکنند تا بخورد و دندان نگیرد. پذیرفتی و رهایش کردی.

تو که از رنج آن پسر بچه بیگناه دل آزرده نشدی چگونه از رنج بنی اسرائیل در مصر نگران بودی؟

آیا کوچکترین فریادی در رد دروغهای بزرگ آمده در کلام الله خودت داری؟

حال روی سخنم با استادان دانشگاههای ایران و همه کسانی است که خود را دانشمند، اندیشمند و روشنفکر میدانند (بکسر آن گروه انگشت شمار روشنگر همیشه دست اندر کار) اینست که شماها در راستای نابوری خود از این اراجیف چه گامی در روشنگری و گندزدانی از تاریخ و فرهنگ ایران برداشته اید؟ چرا لب فرو بسته اید؟ ۱۴۰۰ سال خاموشی و دم برنیوردن بس نیست؟ آیا هیچ اندیشیده اید با کدام اندیشه میتوان دانشمند بود و چنین ننگی را پذیرفت؟ به ما بنویسید و با پاسخ روشن و پذیرفتنی خود ما را آگاه کنید. آیا میخواهید همچنان با خواندن این چرندیات با زبان تازی برگور مردگان بیگناه خود روان آنان را برای همیشه بیازارید؟

آیا میخواهید همچنان به این ننگ و دروغهای رهاورد تازیان سوگند وفاداری یاد کنید؟ آیا میخواهید با سکوت خود ۱۴۰۰ سال دیگر ملت ایران را در بند روان تازیان تازشگر نگاه دارید؟

اگر نمیدانید و دم بر نمی آورید که دانشمند و بینشمند و روشنفکر نیستید و اگر میدانید و لب فرو بسته اید که تبه کارید.

من بنام یک ایرانی پاکدلانه از همه دختران و پسران جوان. این آینده سازان میهن و زنان و مردان ایران پرست میخواهم در این راستا استادان و دانشمندان خورده خوابیده میهن را زیر فشار بگذارند تا هم آواز با پیکار گران خستگی ناپذیر. از فرهنگ لگد کوب شده ایرانی غبار رویی کنند و ایرانیان را راهنمای و یاری دهند که به منش والای از دست داده خود دست یابند و از نافرنگ ولایت مطلقه فقیه رهاورد تازیان که ویژه رهبری دامدار با دامهایش میباشد نجات یابند.

با امید بر آگاهی و آزادی
پاینده ایران برافراشته باد درفش کاویانی سرخ و زرد و بنفش
آله دال فک (پاریس)
۱۵ شهریورماه / ۲۷۱۲
پنجم سپتامبر ۲۰۰۴

درفش کاویانی



<http://derafsh-kaviyani.com/parsi/>